رایسن، بتولونیم، نیترات سدیم طرز تهیه هرکدام را بدقت تایپ کرده بود. خیلی با نوشتن میانه ایی نداشت، بیشتر پای لبتاب ایسر[[1]](#footnote-1)ش بود و هر آنچه لازم بود تایپ میکرد. با آنکه همین چند ساعت پیش هنگام پر کردن یک فرم ارزیابی گزینه آیا تا کنون به خودکشی فکر کرده اید را خیر جواب داده بود، داشت پای لبتابش هرآنچه برای خودکشی لازم بود را لیست میکرد.

افسردگی نداشت، مشکل ارتباط هم نداشت. همه او را سرزنده و سرحال می انگاشتند. کارش خوب بود و از کارش راضی بود، حقوقش عالی نبود ولی آنقدر خوب بود که بتواند از پس زندگی بر بیاید. با اینحال این اولین باری نبود که به خودکشی فکر میکرد. امروز داشت راه هایی که واقعاً حاظر است انجام دهد را لیست میکرد. لیست قبلی شامل مواردی مانند تزریق انسلین بود اما در لیست جدید خبری از آن نبود. انسلین را جیره بندی کرده بودند. برای آنکه بتواند انسلین بگیرد باید نسخه پزشک میداشت. تهیه نسخه برایش کاری نداشت. او رسماً یک جاعل حرفه ایی بود. براحتی میتوانست نسخه دکتر را جعل کند. از آن گذشته میتوانست انسلین را از بازارهای آنلاین و یا از ناصرخسرو بخرد. انسلین را بخاطر جیره بندی حذف کرده بود. نمیخواست دارویی که میتواند زندگی یک آدم را نجات دهد را برای پایان زندگی خودش استفاده کند. نمیخواست کسی را در معرض خطر قرار بدهد. همیشه بیش از حد به مسائل پیرامون اهمیت میداد. همیشه جمع برایش اهمیت ویژه ایی داشت. با اینحال هیچ دوستی نداشت و در هیچ جمعی حضور فعال نداشت.

بعد از تایپ گوشی را برداشت. سایت یک شرکت معتبر همسر یابی بود. یکی از معتبر ترین ها. منتظر بود که داده هایی را که ارسال کرده بود تایید کنند. تمام گزینه ها سبز بود با اینحال پیامی در بالا به او نشان میداد که باید منتظر تایید کارشناسان باشد.

چندتا از گزینه هایی را که به او پیشنهاد شده بود. را نگاه کرد. فقط یکی از آنها برایش جذاب بود. دختری که نقاشی میکرد. همسن و سال خودش بود. همیشه میخواست با دختری که نقاشی بلد باشد ازدواج کند. عاشق نقاشی بود. اما هرگز موفقیتی در آن بدست نیاورده بود. چندین بار تلاش کرده بود. اما بی فایده بود. در عوض در ریاضی بسیار پیشرفت کرده بود. در یک شرکت تحقیقاتی که در امور مربوط به تجزیه تحلیل عکس های سیتی اسکن برای تشخیص سرطان سینه توسط هوش مصنوعی کار تحلیلگر و برنامه نویس را بعهده داشت.

لباسهایش را پوشید و سوار اسنپ شد و به محل کارش رفت. از درب که وارد شد با مهسا منشی شرکت احوالپرسی گرم و پر انرژی کرد. بعد هم به سراغ میز کارش رفت هدفن را درگوش گذاشت و تا ساعت چهارده کار کرد و بعد هم نهار خورد و بعد تا ساعت شانزده دوباره پای سیستم بود. از شرکت که خارج شد گوشی تلفنش را نگاه کرد. مدارکش تایید شده بودند و دختر نقاش او را برای قرار ملاقات پذیرفته بود.

به خانه رسید لبتابش را روشن کرد. یک بخش از جزئیات تهیه سموم را در متنی که تایپ کرده بود حذف کرد و در پایان توضیح داد که برای اجتناب از کاربرد این سموم جزئیات تهیه حذف شد. بعد هم در سرتیتر نوشت روش های محبوب برای خداحافظی.

موبایلش زنگ خورد فایل را ذخیره کرد و بعد گوشی را جواب داد. دختری در پشت خط سلام کرد.

-سلام.

- من از طریق برنامه همسریابی شماره شما رو دارم. من درخواست شما رو پذیرفتم مهتابم.

- خوبی مهتاب. فرهادم. خوشحالم از اینکه صدات رو میشنوم. خوب فکر کنم باید جای قرار رو مشخص کنیم. بگو ببینم کافی بازی یا رستورانی،

- هرکدوم شما راحتین.

- من برام فرقی نمیکنه اگه اوکیی بریم کافی شاپ تو اسبی بعدش هم اگر دیدیم حالش رو داریم یک شامی هم باهم میخوریم.

- شام نه. کافی شاپ رو بلدنیستم میشه آدرسش رو برام بفرستید لطفاً.

- آره واتس اپ یا تلگرام داری.

- دارم.

- اوکی برات میفرستم.

- مرسی.

- یک ساعت دیگه خوبه.

- اگر امکان داره یک ساعت و نیم دیگه من ممنون میشم.

-اوکی

- میبینمت.

- میبنمتون.

- خدانگهدار

-بای

فرهاد آدرس را برایش واتس اپ کرد و بعد هم آدرس را مجدد اس ام اس کرد. اینترنت بشدت کند شده بود. احتمال میداد دسترسی به واتسآپ سخت باشد. نمیدانست که مهتاب از چه فیلتر شکنی استفاده میکند. برای همین ترجیح داد که آدرس را علاوه بر واتس اپ، اس ام اس کند.

فرهاد یک دوش سریع گرفت و موهایش را سشوار کرد و لباسهایش را اتو کرد و درب خانه را باز کرد.

-نوشین مادرش: جایی میری.

- با مهتاب قرار دارم.

- میگفتی برات اتو میکردم

- اوکیه، تایم داشتم. فعلا

- به سلامت.

در کافی شاپ نشسته بود و قبل از آمدن مهتاب برای خودش یه موهیتو سفارش داد. حتی منتظر نشد که مهتاب برسد و یا حتی برای او چیزی سفارش نداد. موهیتو را تمام کرده بود و داشت بخش هایی از رمان آقای مرسدس استفن کینگ را میخواند. [[2]](#footnote-2) کمی از دیر آمدن مهتاب عصبی بود و نمیتوانست لغات را بدرستی متوجه شود. برای همین واژه ها را کمی بلند میخواند نه آنقدر بلند که کسی غیر از خودش بشنود. فقط آنقدر که بتواند تمام تمرکزش را روی لغات بگذارد. چند صفحه خواند و بعد موبایل را از جیبش درآورد و ساعت را نگاه کرد. سی دقیقه از ساعت قرارشان گذشته بود. میخواست کافی شاپ را ترک کند. اما بجای آن یک کیک و یک لیموناد سفارش داد و از کیفش قلم و کاغذی درآورد و شروع به یادداشت کردن واژه های ناآشنای کتاب آقای مرسدس کرد. کتاب را به انگلیسی میخواند و روی چند واژه تردید داشت.

* سلام.
* سلام
* شما باید فرهاد باشید.
* شما هم باید مهتاب باشید. خوش اومدید بشینید.
* شرمنده خیلی معطل شدید.
* من که داشت بهم خوش میگذشت.
* شرمنده واقعاً باید ببخشید.

با یک لبخند : بشین.

مهتاب مینشیند.

فرهاد بدون هیچ شتابی دفتر و کتابش را درون کیفش میگذارد.

مهتاب چی مینوشتید.

فرهاد: کارهای فردا برای شرکت رو داشتم یادداشت میکردم.

مهتاب: کار باشه برای بعد.

فرهاد فهرست کافی شاپ را به مهتاب میدهد. و به گارسون اشاره میکند که میز را تمیز کند.

مهتاب سفارش کافی میدهد.

فرهاد هم یک لته کالیگرافی سفارش میده.

مهتاب : سفارش شاعرانه اییه.

فرهاد: بلعیدنِ هنرِ بقیه حال میده مگه نه.

مهتاب: نمیدونم. سرش را پایین میاندازد.

گارسون سفارش ها را آورده است.

فرهاد: استارت کن.

مهتاب: چیو؟

فرهاد: سوال

مهتاب: درآمدتون چقدره

فرهاد: اینقدر که بتونی دغدغه مالی نداشته باشی ولی نه اونقدر که بتونی بریز و بپاش کنی.

مهتاب: من اهل بریز و بپاش نیستم.

فرهاد: سر تکان میدهد. ادامه بده سوال بعدی.

مهتاب: چند نفرین.

فرهاد: حوصله اش از اینهمه معذب بودن مهتاب سر رفته. با آنکه خودش را آدم منزوی و گوشه گیری میدانست. بسیار در جمع راحت بود. از طرف دیگر مهتاب کاملاً قرمز شده بود. کلماتش نشان میداد گلویش خشک شده. فرهاد مطمئن بود صدای تپیدن قلب دخترک را میشنود. بنابراین بازی را شروع کرد.

* خودت چند نفری. و میخندد.
* منظورم این بود که خانوادتون چند نفرن.
* اول تو.
* ما چهار نفریم.
* این فایده نداره جزئیات میخوام. یه عالمه.
* چی بگم خو.

فرهاد خیلی خوب میدانست اگر مهتاب تمایلی به حرف زدن ندارد به معنی پایان یافتن آن قرار است. اما نمیدانست مهتاب از او خوشش نیامده و یا اینکه خجالتی است. بنابراین دوباره تلاشش را کرد.

* جزئیات رابطه ات با تکتکشون. من کلی جزئیات میخوام.
* مهتاب. چیز خاصی نیست یه خانواده معمولی دیگه.

فرهاد داشت مطئمن میشد که قرار تمام شده است و باید از آنجا برود. اما صورت مهتاب کاملا سرخ بود. بنابراین سعی کرد کمی جو را بکشند.

* راستشو بگو نکنه کسی رو ازشون کُشتی که نمیخوای کسی بفهمه . کی بوده خواهرت. چرا؟

مهتاب کمی به لحن فرهاد میخندد. نه. واقعا چیز زیادی برای گفتن نیست.

فرهاد چندتا خواهر داری.

مهتاب: یکی! بزرگتر از منه.

* راجع به امروز باهاش مشروت کردی؟
* آره
* خوب
* گفت باید ازت بپرسم چه کتابی میخونی، چه فیلیمی میبینی، چه موسیقی گوش میدی، کجاهای ایران سفر کردی، آخرین باری که دعوا کردی کی بوده، آخرین باری کارت رو ول کردی ، چه رنگی دوست داری، میتونی خونه بخری یا نه، چقدر مهریه میدی.
* اوهوم
* خودش شوهر کرده. الان سه ساله. شوهرش خوبه ولی وضع مالیشون تعریفی نداره، برای همین گیر داده بود به اینکه من باس با یه بچه مایه ازدواج کنم.
* اهوم
* همین دیگه
* چقدر باهاش صمیمی هستی.
* خیلی
* مثلا راجع به چی باهاش حرف میزنی.
* راجع به همه چی ، راجع به اینکه شوهرش اونو میزنه و اون به هیچکی جز من این رو نمیگه .
* اوه
* خیلی دختر خوبیه اصلا نمیتونم تصور کنم آدمی بتونه به اون صدمه بزنه. شوهرش هم آدم خوبیه ولی خوب از وقتی فهمیدم اونو میزنه ازش متنفرم. تو چی.
* من چی
* ممکنه زنتو بزنی
* نه میزارم یک هفته بگذره بعد.
* مهتاب مسخره.
* فرهاد میخندد.
* مامانت چی میگه.
* مامانم. نمیدونه.
* فرهاد ابرویی بالا میاندازد.
* میگی نباید دخالت کنیم. میگه زن و شوهرن. خودشون حل و فصلش میکنند. اگر بمن بود. با یک چوب بیس بال حل و فصلش میکردم.

فرهاد میتواند از ظرافت بازوهای مهتاب بگوید که او نمیتواند بیش از چند ظربه با چوب بیس بال بزند.

* از خوشونت منتفرم. تو چی.
* فرهاد کتاب مستر مرسدس را به او نشان میدهد. دارم راجع به له شدن یک عده بدبخت توسط یک بنز دو تنی میخونم.
* مهتاب: عه. چیه این خشونت؛ شما مردها رو جذب میکنه.
* از خودت بگو.
* چی بگم.
* تا حالا چیزی که ته دلت بوده به کسی گفتی.
* آره
* چی
* به شوهر خواهرم گفته از خونمون گم شه بره بیرون. مامانم تا یک هفته باهام حرف نمیزد. اما هفته بعد که اومدن خونمون خوشحال شدم. میدونستم اگر شوهر خواهرم نیاد. خواهرم هم کمتر میاد. برای همین خوشحال شدم. اما ازش معذرت خواهی هم نکردم.
* اوهم.
* یک عوضی تمام عیاره. باید طلاق خواهرم رو ازش بگیرم.
* اوهم.
* مامانم میگه نباید دخالت کنم. بنظرم خودش باید دخالت کنه. میدونی از اون زنهایی که همه چیز رو قسمت میدونه. همه چیز نقشه یه خدای دانا و متعاله. که هیچ منطقی نمیتونه درکش کنه. اما باید به تصمیمش احترام گذاشت و قسمتش رو قبول کرد. برای همین میگه که نباید دخالت کنیم.

فرهاد با سر تایید میکند.

مهتاب سکوت کرده و منتظر حرفی از فرهاد است.

* باید زن از خودگذشته ایی باشه.
* متنفرم از این واژه‌؛ ازخودگذشته دیگه چیه. آدمی که به خودش احترام نگذاره برای هیچکس احترام قائل نیست. خودش رو فدای شوهر و بچه ها کرده که چی الان چی شد مگه، اگر از بقیه برای امور زندگی کمک بخواد آسمون به زمین نمیاد میاد؟
* نه!
* دقیقاً
* تو بودی چه کار میکرد؟
* نه اینکه فکر کنی من آدم خودخواهی هستم. ولی به نظر من آدم باید برای خودش احترام قائل باشه. برای خودش وقت بگذاره. آدم های مهمی تو زندگی آدم هستند. این درسته ولی قیمت هیچکس بیشتر از قیمت خود آدم نیست.
* خوب
* اگر من جاش بودم برای تمام کارها برنامه ریزی میکردم. به هر کسی مسئولیتی میدادم. برای هر کاری برنامه ریزی میکردم. برای درآمدهای خانواده برای ارتقاءش زن خدمتکار یک خونه نیست. مدیرشه. موافق نیستی؟
* مدیر؟ تاحالا شده گروهی رو مدیریت کنی؟
* راستش نه! ولی میتونم خانواده خودم رو مدیریت کنم.
* از کجا میدونی اشتباه نمیکنی؟
* منظورت رو متوجه نمیشم.
* اگر تا حالا مدیریت نکردی از کجا مطمئنی میتونی مدیریت کنی؟

مهتاب بشدت عصبی است و با صدای فریاد گونه :

* مگه خودت مدیریت کردی؟
* نچ
* پس چی زر زر میکنی؟
* من زر زر میکنم که اگر تا حالا مدیریت نکردی، نمیتونی به مدیریت خودت مطمئن باشی. باید یک راهی برای رصد خودت و درست کردن اشتباهاتت داشته باشی.

مهتاب با لحنی دوستانه تر:

* من هم منظورم همینه، اینکه مراقب باشم خودم هم مسیر رو اشتباه نرم هم قطعاً بخش مهمی از مدیریت خونه است.
* چی از زندگی میخواهی.
* صبح از خواب پاشم. قهوه بذارم. صبحانه درست کنم. بومم رو بردارم و شروع کنم به نقاشی صبح تا ظهر و بعد هم نهار رو آماده کنم. بعد از اینکه شوهرم از سر کار اومد باهم بریم بیرون. بریم خرید. بریم پارک. بریم سینما. بریم گردش.
* هر روز؟
* بیشتر روزها. لازم نیست هر روز خرید کنیم یا سینما بریم اینها رو ماهی یکی دوبار هم اوکی هست. ولی هر روز بریم بیرون. از چهار دیواری متنفرم.
* اوهوم

مهتاب ساکت است.

* ادامه بده.
* همین؛ از دعوا متنفرم . میخوام هیچ وقت دعوا نکنم. میخوام من و شوهرم هیچ وقت دعوا نکنیم.
* همه دعوا میکنند. قدیس هم که باشین با هم دعواتون میشه. باید برای آشتی کردن برنامه داشته باشی. که وقتی دعوا شد بتونی دوباره آشتی کنی. مثلا شوهرت میتونه گل بخره. تو هم بهش بگی مرسی. بعد اون پیشونیت رو ماچ کنه و بعد تو بهش چای بدی.

مهتاب با کمی لبخند:شوهرم اگر چای رو به قهوه ترجیح بده ممکنه شوهرم نشه؟

* یعنی به یک استکان چای شوهره رو رد میکنی بره. یک استکان چای؟
* اوهوم
* واقعاً
* واقعاً

فرهاد: داداش یه دو تا چای برام بیار ظاهرا خونه بریم چای بی چای؟

مهتاب میخنند.

فرهاد: دیگه

مهتاب: اگر بتونم بچه دار شم. بچه میخوام. بخاطر سنم میگم. من تقریباً چهل سالمه.

فرهاد: چقدر برات جدیه!

مهتاب: زیاد! چرا؟

فرهاد: نمیخوام تو ایران بچه دار شم. تو ایران نه.

مهتاب: من! نمی دونم. من بچه میخوام. میخوام بغلش کنم. میخوام بوش کنم. میخوام ببوسمش. میخوام بهش شیر بدم. میخوام بزرگ شدنش رو ببینم. میخوام عروس شدنش رو ببینم.

* از همسرت چی میخواهی
* عاشقم باشه.

فرهاد سر تکان میدهد.

مهتاب ساکت است.

فرهاد من جزئیات بیشتری احتیاج دارم.

* عاشقی یک رسمه. رسمی که مردها باید بلد باشن. زن ها هم باید بلد باشن. اما من شخصاً فکر میکنم زنها ذاتاً عاشقی رو بلدن و این مردها هستند که باید عاشقی رو یادبگیرن.یک مرد عاشق برای زنش احترام قائله. به زنش رسیدگی میکنه. وسایل آسایش و آرامش همسرش رو تهیه میکه. زنش رو ناراحت نمیکنه. یک مرد عاشق با زنش وقت میگذرونه، نمیره رفیق بازی. زنش رو نمیزنه. میدونی مرد باید حامی زنش باشه. زن باید حس کنه یک کوه پشت سرشه که بهش تکیه داده. مرد باید یک همچین احساسی به زن بده. مرد باید بلد باشه چطور عشق بورزه باید بلد باشه ناز زنشو بخره. کادو هم خیلی مهمه باید برای زنش کادو بخره. مسافرت هم خیلی مهمه. کلاً تفریح مهمه.
* اوهوم.

مهتاب خوب تو از خودت بگو. تو از زنت چی میخواهی.

* فرهاد میخوام بگه که روزش رو چطور میگذرونه. خوب روزت معمولا چطور میگذره.
* معمولی
* جزئیات؟!
* چی بگم خو.
* صبح
* ساعت 7 از خواب بیدار میشم. ساعت نمیگذارم ساعت بدنم بیدارم میکنه، یک خمیازه بلند میکشم و اکسیژن کافی جذب میکنم. بعد دستام رو میکشم و چندبار آروم به عقب و جلو خم میشم بعد تا جایی که میتونم به عقب خم میشم و بدنم کش میدم. بعد هم پتو رو میزنم کنار. یک پتوی دو نفره بزرگه تو خواب خیلی غلط میزنم برای همین پتوی بزرگ برداشتم که شب از روم نیوفته، کلاً زود سرما میخورم. نمیدونم چرا همیشه ویتامین میخورم و ورزش میکنم ولی بازم زود سرما میخورم. از روی تخت میام پایین و با وسواس پتو رو تا میکنم و بعد روی پتو دست میکشتم تا خواب پتو رو مرتب کنم. بعد دست و صورتم رو میشورم و مسواک میزنم بعد هم میرم آشپزخونه برای خودم و بقیه آب سیب درست میکنم. دستگاه آبمیوه گیری به اندازه کافی بیصدا هست که کسی رو بیدار نکنه. کمی هم آب پرتقال و نارنگی میگیریم، شاید کسی دوست داشت. ولی خودم آب پرتقال رو قبل از ساعت دو نمیخورم چون برای معده ضرر داره. بعد نوبت قهوه است. میدونی من یک اسپرسو ساز پونصد میلیونی خریدم. یعنی میشد باهاش پراید خرید ولی من اسپرسو رو به پراید ترجیح میدم. چنان کفی درست میکنه که نگو، عالیه، قهوه رو که آماده کردم. از یخچال جو دو سر در میارم و تو یکم آپ میپزم، این ها رو نیم پز میزارم تو فریزر بعداً سریع میپزن. یکم هم غلات صبحانه آماده‌ی شرکتی بر میدارم و با آب سیب میخورم. برای صبحونه هیچ وقت لبنیات و شیر نمیخورم اونها رو میزارم برای ساعت هفت عصر به بعد میدونی بخاطر لاکتوز. لاکتوز باعث میشه عضلات معده اسید لاکتیک تولید کنن و باعث خستگی معده و خواب آلودگی میشه. کلا شیر و مشتقاتش خواب آورهای خوبین. اما مامان با قهوه همیشه شیر میخوره. بابا که کلا قهوه تلخ تلخ میخوره. من بعد از خوردن صبحونه لباس ورزشی میپوشم. لباسم یک دست لباس کامل ورزشی حرفه ایی هست. پیراهن، شلوار و کفش ورزشی با همان لباس تا پارک تنیس پیاده میرم اونجا تا ساعت نه میدوم. دویدن تو پارک رو خیلی دوست دارم. اکثر خانم ها اونجا با لباس ورزشی و راحت دارن میدوند، خیلی حس خوبیه که بشه با آزادی دوید و کسی هم مزاحمتی ایجاد نکنه. معمولا هم همینجوریه، با خودم هدفون میبرم و چند تا آهنگ گیتار الکتریک مخصوص ورزش دارم که پخششون میکنم تا بتونم تا نه دوم بیارم. بعد برمیگردم خونه. معمولاً مامان و بابا صبحانشون رو خوردن و معمولاً مامان تو آشپزخونه مشغول شستن یه چیزیه، فکر کن ما شب ظرفها رو میشوریم. من صبح ظرفهای خودم رو میشورم. مامان و بابا ساعت هفت و نیم تا هشت بیدار میشن و دیگه تا هشت و نیم صبحانه خوردن ولی مامان همیشه تا من میرسم خونه هنوز مشغول شستنه؟ عجیب نیست؟! بعضی وقتها فکر میکنم. ظرفهای نشسته زاد و ولد میکنند. هیچ منطق دیگه ایی نداره. بعد از اینکه با مامان ظرفهای نشسته تازه دنیا اومده رو شستم یک دوش میگیرم. بعدش هم معمولاً یک چیزی میخورم. معمولا یک چیزی که کمی پروتئین داشته باشه. سفیده تخم مرغ و سویا گزینه های اولم هستند و بعدش هم همون غلات صبحانه. بعد از صبحانه دوباره مسواک میزنم و بعد میرم سراغ بوم نقاشی، گوشه سمت چپ اتاقم همیشه بومم هست که روی سه پایه نشسته و با دیدن من لبخند میزنه، یک پارچه مخصوص رو روی فرش پهن میکنم. پر از لکه رنگ خشک شده است روش. بعد بوم رو میزارم وسط فرش پرده اتاق رو میکشم. پرده یک پرده ضخیم قرمز رنگه خیلی خیلی ضخیم هیچ نوری ازش رد نمیشه. بعد یک پرده سفید مخصوص نمایش پروژکتور که درست بعد از پرده نصب کردم رو پایین میدم بزرگه تقریباً دو متر عرض داره. بعد پروژکتور روی سقف اتاق رو روشن میکنم. تصویر روی پرده رو نقاشی میکشم. نور رو باید متعادل نگه دارم خیلی تاریک شه نمیبینم چی میکشم. خیلی روشن بشه تصویر پروژکتور رو نمی بینم. اوه یادم رفت بگم که من یک واکمن سونی[[3]](#footnote-3) دارم که موقع نقاشی کردن وظیفه حفظ تمرکز من رو داره با یک هدفن تمام عیار که نمیزاه صدای انفجار هسته ایی هم به گوشم برسه. تمام مدتی که دارم نقاشی میکنم هدفن تو گوشمه و هیچ صدایی غیر از صدای لغزش آرشه ویالون روی سیم هایش رو نمی شنوم. رنگ های روی بوم به تدریج رقیق تر میشن. هرچه نقاشی جلوتر میرود و لایه هایی جدید روی لایه های زیری قرار میگیرد. غلظت رنگ ها هم کم و کمتر میشه. من با رنگ روغن نقاشی میکشم ولی خوب نقاشی با آبرنگ و با مداد رنگی رو هم دوست دارم. اما اثر رنگ روغن یه چیز دیگه است. نقاشی کشیدن تا ساعت 12 ادامه پیدا میکنه. اون موقع است که برای اینکه به ماما برای پختن نهار کمک کنم دست از نقاشی میکشم. این رو هم بگم که بوم بر میگرده سر جاش پارچه روی فرش روی نرده آویزون میشه تا خشک بشه. تک تک براش های نقاشی شسته میشن، خشک میشن و در جعبه قرار میگیرن. کلاً اتاق من در اوج نظم و ترتیبه. روی دیوار نقاشی آویزون نکردم ولی یک چراغ خواب تزئینی بالای تختم دارم که جلوه خوبی به اتاقم داده. کلا خیلی زلم زینبو نداره.
* آهنگ؟
* آهنگ چی؟
* آهنگ چی؟!
* باخ، موتسارت ، بی کلام کلاً،
* تتلو؟
* چی؟
* تتلو چی؟
* چی هست؟
* خوانندس؟
* نشنیدم؟
* کجاییه؟
* ایرانی- معروف
* نشنیدم.
* باکلام هیچی؟
* لارا فابین.
* عشقولانه! جالبه. اونهم فرانسوی.
* میشناسی؟
* آره دیروز باهم همینجا داشتیم قهوه میخوردیم. میخندد.
* با خنده شنیدی ازش چیزی.
* همون ژوتم[[4]](#footnote-4). رو شنیدیم.
* فرانسه گوش میدی؟ جالب شد. دیگه چی گوش دادی.

فرهاد با خنده، عین دخترا ایندیلا رو گوش دادم.

* من عاشق ایندیلام.
* برای تو عادیه ولی برای من زیادی دخترونه بود. ولی فرانسه فقط همونو شنیدم.
* سلین چی؟
* نه؟
* چرا؟ خیلی خوبه صداش عین شیشه صافه.
* نه؟
* دیگه چی؟
* نمیخوام بگم ضایع است.
* دیگه باید بگی!
* فت باتم گرز کویین. [[5]](#footnote-5) البته از ری چارز[[6]](#footnote-6) هم چندتایی شنیدم.
* خوب اگر بخوای آهنگهایی مث فت باتمد گرز گوش کنی باید هیت د رود(HIT the Road) کنی جک[[7]](#footnote-7) .
* خوب میبینم که سلیقه موسیقیمون خیلی هم از هم دور نیست. البته بجز بیکلام، که نیستم.
* بیکلام نباشه. واقعاً نیستی.
* جدی؟
* اوهوم.
* اوکی، مرسی از هشدار بموقع.
* خواهش میکنم. قابل شما رو نداشت.
* بریم شام بخوریم ساعت نه و نیمه.
* وا؟! کی شد نه و نیم. من باید برم.
* اسنپ بگیرم.
* خودم میگیرم.
* اوکی
* قبول کرد من برم بای.
* بای.

به خانه رسید

نوشین: چی شد.

* بچه میخواست. خداحافظی کردم.
* چرا؟
* حوصله بچه رو ندارم.
* پشیمون میشی. پیر شی پشیمون میشی.
* پشیمونی از بدبخت کردن یک بچه بهتره.

ساعت یازده بود که تلفنش زنگ خورد. صفحه تلفن را نگاه کرد. مهتاب بود. تا تعجب نگاهی به صفحه گوشی انداخت و با گوشی به اتاق خودش رفت.

* سلام جونم چیزی شده.
* یه چیزی میگم نخند، مسخره نکن، بد هم برداشت نکن. خوب .
* بگو
* دلم برات تنگ شد. نمیدونم چرا. ولی هیچ کس تاحالا اینجوری به حرفام گوش نداده بود. بد برداشت نکن منظورم این نیست که جوابم بهت مثبته. فقط دلم میخواد دوباره ببینم.
* تو هم بد برداشت نکن. الان که زنگ زدی از خوشحالی اشک از گونم سرازیر شد. از شدت هیجان دستام داره میلرزه. مسخره تر از همه اینکه نمیدونم چرا؟ همه چی بطرز وحشتناکی عادی بود. نبود؟
* وحشتناک عادی، خیلی خیلی وحشتناک. تو چیزی تو قهوه من نریختی؟ ریختی؟
* نه. تو چی؟
* نه! من تقریباً مطمئن بودم تو هرگز دلت نمیخواد منو دوباره ببینی، اونقدر که از خودم حرف زدم. هنوز باورم نمیشه من راجع به صبح تا دوازده ظهر خودم حرف زدم و سه ساعت گذشت. اگر میخواستم یک روز کامل رو تعریف کنم فکر کنم باید تمام روز رو باید تو کافی شاپ میموندیم.
* من که از شنیدن صدات سیر نمیشم. خودت عجله داشتی وگرنه من نقشه کشیده بودم موقع شام حسابی بحرف بکشونمت صدای خوشکلت رو بشنوم.
* مسخره نکن.
* مسخره چیه؟ صدات خیلی خاصه.
* میدونم. کلاس دوبله میرفتم چند سال ولی نقاشی رو بیشتر دوست داشتم.
* جنس صدات رو دوست دارم. البته بقیه چیزهات رو هم دوست دارم ولی صدات دیونه‌ام کرد. برای همین هی سوال پیچت کردم که حریر صدات بیشتر گوشم رو نوازش کنه.

فرهاد آنشب با یکی از گزینه های خودکشی خودکشی کرد. و در قبری که یک هفته قبل خودش خریده بود دفن شد.

1. ACER: برند لبتاب که به داشتن لبتابهای میان رده با کیفیت معروف است. لبتابهای این شرکت به داشتن یک یا چند مشخصه منحصر به فرد در هر مدل معروفند. [↑](#footnote-ref-1)
2. Mr-mersedes رمان معروف استفن کینگ. [↑](#footnote-ref-2)
3. SONY برند تولید کننده لوازم الکترونیکی از جمله انواع واکمن و ضبط صوت [↑](#footnote-ref-3)
4. Je-t’aime نام ترانه ایی معروف از Lara Fabian [↑](#footnote-ref-4)
5. queen\_-\_fat\_bottomed\_girls دخترهای کون گنده یکی از ترانه های معروف یک گروه به نام کویین که با ترانه We-Will-Rock-You در تمام دنیا از جمله ایران معروف شده اند. [↑](#footnote-ref-5)
6. ray-charles خواننده بسیار مشهور آمریکایی. [↑](#footnote-ref-6)
7. Hit the Road Jack آهنگی معروف از ری چارز که زنی به مردی میگید بدرد نخور است و باید از آنجا برود. [↑](#footnote-ref-7)